



تحلیل و تطبیق عشق از نگاه حافظ، مولوی و ابن‌فارض

آذرنوش گیلانی (نویسنده مسئول)

دانشجوی دکتری فلسفه - دانشگاه آزاد اسلامی واحد سنندج

وحید غلامی

دکتری زبان و ادبیات انگلیسی - عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد سنندج

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۰۷/۲۳ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۵/۰۹/۱۴

چکیده

عشق از مسائل بنیادین عرفان است، چنانکه بدون در نظر گرفتن آن، عرفان و حکمت متعالیه قابل فهم نیست. در ادبیات عرفانی نیز عشق از جایگاه بالایی برخوردار بوده و هست؛ از این رو بخش زیادی از ادبیات عرفانی به این مورد اختصاص دارد. در ادبیات عرفانی، علی‌الخصوص در کلام حافظ و مولوی و ابن‌فارض که مورد بحث این تحقیق می‌باشد، عشق را می‌توان از دو جنبه مورد بررسی قرار داد. عشق مجازی یا انسانی و عشق الهی یا عرفانی. هرچند در این زمینه صاحب‌نظران، نظرات متفاوت و گاهاً متناقضی داده‌اند، ولی آنچه از فحوای کلام این شاعران پیداست، این است که

عشق انسانی یا مجازی نیز در نظر آنها همچون پلی به نظر می‌رسد که به عشق الهی یا حقیقی راه می‌نماید و درعین حال منظور اصلی از آن همان رسیدن به عشق معنوی و برتر و الهی است؛ چرا که در نظر این شاعران، جمال انسانی و همه‌ی زیبایی‌های موجود در جهان جز تجلی حق نیست. در این مقاله تلاش بر این است با استناد به منابع، به تحلیل و تطبیق عشق از نگاه حافظ و مولوی و ابن‌فارض پرداخته شود. کلیدواژه‌ها: عشق، حافظ، مولوی، ابن‌فارض.

مقدمه

اگر عشق را از کلام شاعران بزدایند، دیگر آنان، چیزی برای گفتن ندارند و زبان آنان از حرکت باز می‌ماند؛ زیرا که عشق برجسته‌ترین مصراع شعر زندگی است. هر کجا عشق بزرگی هست، معجزات بزرگی اتفاق می‌افتد و اکثر کارهای سترگ و بزرگی که در این دنیای خاکی اتفاق افتاده است با نیروی عشق بوده است. اگر عشق نبود فرهاد کی توانست بیستون را بکند، اگر عشق به وطن نبود فردوسی مگر می‌توانست چنین اثر حماسی را خلق کند و همینطور حافظ و مولوی و دیگر شاعران و هنرمندان و نخبه‌گانی که هر یک به طریقی با نیروی عشق توانسته‌اند شاهکارهای هنری و ادبی بزرگی خلق کنند. از این‌رو می‌توان هنر را نیز زاده‌ی عشق دانست و هنرمندان فقط با عشق به کار خود است که می‌توانند شاهکار هنری خلق کنند و اگر غیر از این باشد هنر آنان از سطح معمولی و عادی فراتر نخواهد رفت.

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی / چندین سخن نغز که گفتی که شنیدی

یا در مورد مولوی گفته شده است: «شیخ مُفتی ز عشق شاعر شد» (زمانی، ۱۳۸۸: ۴۳۲).

عشق همچو افسونی می‌ماند که برای عاشق طرحی نو در جهان می‌افکند و جهان را ارزش بیشتر می‌بخشد. عشق به‌گونه‌ای عظیم، قابلیت پذیرش تمام و کمال ارزش‌ها را می‌افزاید و برای عاشق، اعتبار کلیت عالم را گسترده‌تر و ژرف‌تر می‌کند و در تابش آن، ارزش‌هایی که تنها عاشق می‌بیند درخشش می‌گیرند؛ زیرا عشق آدمی را کور نمی‌کند، بلکه بینا می‌سازد و توانا می‌کند تا ارزش‌ها را ببیند. از طریق عشق آنچه فهم ناشدنی است، انجام می‌گیرد (فرانکل، ۱۳۷۲: ۲۳۶). بنابراین عشق سبب می‌شود که از جسم خاکی آدمی احوالی متعالی پسندیده پدید

آید (زمانی، ۱۳۸۸: ۴۴۶). به نظر مولانا، عشق همچون دریای جوشان است. قدرتش آن‌چنان است که کوههای رفیع را مبدل به ریگزارهای پست می‌کند. افلاک را درهم می‌شکند و در زمین زلزله می‌افکند (حسینی کازرونی، ۱۳۷۴: ۱۲۵). او عشق را تنها نیروی مثبت عالم می‌داند و می‌گوید: «عشق، موسایی است که به نیروی عصای معجزه‌آسای خود فرعون هستی را هلاک می‌سازد.» (شیمل، ۱۳۷۵: ۴۶۷).

عشق جوشد بحر را مانند دیگ عشق ساید کوه را مانند دیگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف عشق لرزاند زمین را گراف

عشق در لغت، به حد افراط دوست داشتن، دوستی مفراط و محبت تام است (فرهنگ معین، ۱۳۶۰: ۶۵۰)، و نیز: «عشق آتشی است که در فلک واقع شده و محبوب را بسوزاند. عشق دریای بلاست و جنون الهی» (سجادی، ۱۳۵۴: ۳۳۲).

و گویند: «عشق» از مصدر عَشَقَه به معنای چسبیدن و التصاق است. به گیاه پیچک عشقه گویند زیرا بر تنه درخت می‌پیچد و بالا می‌رود و آن را خشک می‌کند و این تمثیل حالت عاشق است که بر هر دلی عارض می‌شود احوال طبیعی او را محو می‌کند (زمانی، ۱۳۸۲: ۴۳۲).

ماحصل عقیده عارف در موضوع عشق این است که عشق غریزه الهی و الهام آسمانی است که به وسیله‌ی آن انسان می‌تواند خود را بشناسد و بر سرنوشت خود واقف شود. در باب عشق افلاطون می‌گوید: روح انسان در عالم مجردات قبل از ورود به دنیا حقیقت زیبایی و حسن مطلق یعنی خیر را بدون پرده و حجاب دیده است. پس در این دنیا چون حسن ظاهری و نسبی و مجازی را می‌بیند از آن زیبایی مطلق که سابقاً درک نموده یاد می‌کند، غم هجران به او دست می‌دهد و هوای عشق او را برمی‌دارد، فریفته جمال می‌شود و مانند مرغی که در قفس است می‌خواهد به سوی او پرواز کند عواطف و عوالم محبت همه همان شوق لقای حق است، اما عشق جسمانی مانند حسن صوری مجازی است و عشق حقیقی سودائی است که به سر حکیم می‌زند و همچنانکه عشق مجازی سبب خروج جسم از عقیمی، و مولد فرزند و مایه بقای نوع است عشق حقیقی هم روح و عقل را از عقیمی رهائی داده و مایه ادراک زندگی جاودانی یعنی نیل به معرفت جمال حقیقت و خیر مطلق و حیات روحانی است و انسان به کمال علم وقتی می‌رسد

که به حق واصل و به مشاهده جمال او نایل شود و اتحاد عالم و معلوم و عاقل و معقول حاصل گردد (صناعی، ۱۳۸۱: ۹۸). میکال آنژ نیز عشق را وسیله‌ی رسیدن به خدا می‌دانست (رزاقی، ۱۳۸۸: ۳۵).

ابن عربی (۶۳۸ - ۵۶۰) معروف به شیخ اکبر صاحب فصوص الحکم که بنیانگذار فلسفه عرفانی در اسلام است، با تکیه بر وحدت وجود و موجود، چنین نظر دارد که عشق انسان به خدا لامحاله باید از رهگذر عشق انسان به مظاهر جمال از جمله انسانهای دیگر، واقعیت پیدا کند. پس اگر چه معشوق ما نام و نشان معین و قالب و هیكل بشری دارد، به حقیقت وقتی که حجاب بر افتد، معشوق حقیقی همان خداست (ابن عربی، ۱۳۸۱: ج ۴، باب ۵۸۸). البته ابن عربی که عشق را دین و ایمان خود می‌داند، در رابطه با تعریف عشق می‌گوید: «هر کس که عشق را تعریف کند، آن را نشناخته.» (حسینی کازرونی، ۱۳۷۴: ۷۹).

تطبیق عشق از نگاه حافظ و مولوی و ابن‌فارض

بررسی تمامی جوانب عشق از منظر حافظ و مولوی و ابن‌فارض، در این مجال کوتاه ننگجد. اما نقطه‌ی تمرکز این مقاله بر روی بحث زیباشناختی و حلقه ارتباطی که بین عشق مجازی با عشق حقیقی از نظر این سه شخصیت برجسته‌ی ادب عرفانی وجود دارد، می‌باشد.

عشق: زیربنای مکتب عرفانی حافظ و مولوی و ابن‌فارض

هر چند سخن گفتن درباره‌ی عشق حافظ و مولوی و ابن‌فارض، کار آسانی نیست؛ چرا که آنان همه چیز را در عشق می‌بینند و عشق همه چیز آنان است. به ویژه اشعار حافظ که به قدری رمزآلود و پر ابهام و ایهام گونه است که هنوز هم بر سر بسیاری از مفاهیم شعر او بین صاحب‌نظران اشتراک وجود ندارد. یکی از مسائلی که بیش از هر چیز برای نیچیدگی افزوده‌هاست و سبب گردیده تا نظر یا تم تناقض و متفاوتی در خصوص درونمایه‌ی غزلیات او به وجود بیاید، مساله‌ی «عشق حافظ» است، این که عشق حافظ چگونه عشقی بوده است و دارای چه ابعادی؟ و همچنین اینکه آیا معشوق او انسانی بوده است از جنس خاک یا نوری بر پهنه‌ی افلاک، یکی از مهم ترین مباحثی است که در سالهای اخیر به آن بسیار پرداخته شده است.

بسیاری از حافظ شناسان بزرگ بارها و بارها در راه گره گشایی از این نکته ی باریکو رمزآلود گام نهاده اند و هر یک تلاش نموده اند تا تفسیرهایی درست و منطقی از این امر ارائه نمایند، ولی با وجود همه ی این تلاش ها باز ما شاهد گره و ابهامی اسرار گونه درباره ی این مقوله ی پیچیده هستیم که به نظر نمی رسد به این سادگی ها بتوان آن را رمزگشایی کرد. اما چیزی که مُسَلَّم است اینکه زیربنای مکتب فکری حافظ بر عشق استوار است. بنا بر گفته ی زرین-کوب: «تمام جهان بینی حافظ بر عشق مبتنی است و پیام او پیام عشق است. در واقع عشق بارزترین جنبه ی تفکر حافظ است» (زرین کوب، ۱۳۶۹: ۱۷۶). جایگاه بالای عشق در مکتب حافظ از آنجا بر ما آشکارتر می شود که دیوان او با عشق آغاز می شود و با عشق پایان می گیرد. دیوان او با این بیت آغاز می شود:

الا یا ایها الساقی ادر کأسأ و ناولها که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلهما
و بیت پایانی آن چنین است:

ما عاشق و رند و مست و عالم سوزیم با ما منشین اگر نه بد نام شوی

همچنین عشق از بنیادین ترین مبانی مکتب عرفانی مولاناست. به عبارت دیگر، عشق، کلید رمز احوال و افکار و آثار مولاناست. باید گفت که در نظر مولانا، نقش اساسی عرفان را می بایست در عشق جستجو کرد و نه تنها «نی نامه» او، بلکه تمام مثنوی را باید مثنوی عشق دانست؛ همانگونه که مثنوی او نیز با عشق آغاز می شود و به عشق پایان می یابد از اینجا می توان به اهمیت عشق در نظر مولانا پی برد (زمانی، ۱۳۸۸: ۴۳۲).

ابن فارض نیز به عشق توجهی تام داشته است، بطوری که می توان گفت نمک و عصاره ی شعر و کلام او، عشق است و در تمام گفته هایش جریان دارد. چنانکه در مورد او گفته شده است: «ابن فارض، شاعر عشق است و قصیده های او نیز چون غزل مشحون از مضامین و تعبیرات عاشقانه است.» (المقدسی، ۱۹۸۳: ۴۵۹). البته صوفیه معتقدند شعر او آینه ی تمام نمائی است که بر پهنه ی آن عشق الهی که در درون شاعر موج می زند به وضوح جلوه گر شده است (حلمی، ۱۹۷۱: ۷۸).

زیبایی عشق زمینی جلوه ای از زیبایی عشق الهی از نگاه حافظ و مولوی و ابن فارض

افلاطون می‌گوید تا زیبایی نباشد عشق به وجود نمی‌آید. ولی برخی نیز عکس این را گفته‌اند. به نظر آنان این عشق است که زیبایی می‌آفریند. موضوع زیباپرستی از اشتراکات حافظ و مولوی و ابن فارض است. مولوی معتقد است که: «زیبایی مخلوقات، پرتوی از جمال حضرت حق است. همه‌ی زیبایی‌های هستی آثاری از تجلیات جمالیه‌ی الهی است. پس جمیع زیبایی‌های جهان، عَرَضی و عاریتی است و از این‌روست که عارفان بالله بر جمال مطلق عشق می‌ورزند نه بر مظاهر جمال.» (زمانی، ۱۳۸۸: ۲۵۸ و ۴۶۴). در واقع مولوی می‌خواهد بگوید که هر چه را که زیبا بشماری و بدان عشق بورزی، آن معشوق ولو که مخلوق باشد، باز عشق تو متوجه معشوق حقیقی است.

این رها کن، عشق‌هایِ صورتی
نیست بر صورت، نه بر روی سیتی
آنچه معشوق است، صورت نیست آن
خواه عشقِ این جهان، خواه آن جهان
آنچه بر صورت تو عاشق گشته‌ای
چون برون شد جان، چرایش هشته‌یی؟
صورتش برجاست این سیری ز چیست
عاشقا! واجو که معشوقِ تو کیست؟
(دفتر دوم ۷۰۵-۷۰۲).

عشقِ تو بر هرچه آن موجود بود
آن ز وصفِ حق، زراندود بود
(دفتر سوم، ۵۵۴).

همچنین مولوی جمال خداوند را به جمال زن تشبیه می‌کند و از را تجلیگاه زیبایی الهی به شمار می‌آورد:

رُو و خال و ابرو و لب، چون عقیق / گویا حق تافت از پرده رقیق
دید او آن غنَج و برجست سبک / چون تجلیِ حق از پرده‌ی تَنک (دفتر پنجم، ۹۶۱-۹۶۰).
او عشق را معراج روح دانسته که بدان وسیله عاشق می‌تواند به بارگاه سلطان جمال، قدم گذارد و تو می‌توانی قصه‌ی معراج رفتن او را از رخ دیدگانش دریابی (حسینی کازرونی، ۱۳۷۴: ۹۵)

عشق معراجی است سوی بام سلطان جمال
از رخ عاشق فروخوان قصه‌ی معراج را
(کلیات شمس، ج ۱، ۱۳۵۵: ۸۷).

علاوه بر این، مولوی عشق مجازی یا صوری را پلی می‌داند به سوی عشق حقیقی یا معنوی (زمانی، ۱۳۸۸: ۴۵۵):

چند بازی عشق با نقشِ سبو؟ بگذر از نقشِ سبو، رَو آب جو
صورتش دیدی، ز معنی غافلی از صدف دُری گزین، گر عاقلی

(دفتر دوم، ۱۰۲۲-۱۰۲۱).

عاشقی گر زین سرّ و گر زآن سر است عاقبت ما را بدان سر رهبر است

(دفتر اول، ۱۱۱).

مولانا در مورد عشق‌های رنگین و صورتی چنین می‌گوید:

عشق‌هایی کز پی رنگی بود عشق نبود، عاقبت ننگی بود
کاش کان هم ننگ بودی یکسری تا نرفتی بر وی آن بد داوری

(دفتر اول: ۲۰۶-۲۰۵).

ابن‌فارض در زندگی‌اش خیلی به دنبال عشق زمینی و اباحی نبوده است و زیبایی‌ها را جلوه‌ای از عشق الهی می‌داند (حلمی، ۱۹۷۱: ۷۲). در واقع باید گفت ابن‌فارض و حافظ نیز همانند مولوی، زیبایی‌های ظاهری و حسی را در معنی مثالی و رمزی بکار برده‌اند و با تصویرسازی بدیع و هنرمندانه این تعبیر را هم در معانی عرفانی استعمال کرده‌اند و هم در مفاهیم زیبایی‌شناسی محض. بنابراین عشق انسانی و لذت بردن از جمال ظاهری نیز برای آنان مقدمه‌ی وصول به عشق الهی و وسیله‌ی لذت از جمال غیبی بوده است، نه فقط از لحاظ اخلاق که عشق را بوته‌ی امتحان و مایه‌ی رهایی از خودخواهی و تمرین ایثار و غیرپرستی می‌کند، بلکه از لحاظ تجربه‌ی ذوقی و زیباشناختی که ادراک حسن و جمال ظاهری و التذاذ از مظاهر زیبایی، ذوق عارف، صوفی، شاعر یا هر کس دیگری را جلا می‌دهد و مستعد می‌کند برای ادراک زیبایی‌های غیبی. از این رو بود که صاحب‌دلان به هر دو نوع عشق - الهی و انسانی - اهمیت می‌داده‌اند (زرین‌کوب، ۱۳۶۹: ۱۷۸).

اگر در کلام حافظ عشق مفهوم دوگانه‌ای دارد و داریم بین آنچه عشق مجازی نام دارد و آنچه عشق الهی خوانده می‌شود نوسان پیدا می‌کند ناشی از این نکته است که برای وی نیز مجاز پلی

است که واقعیت محسوس را با حقیقت معقول ارتباط می‌دهد. در حقیقت آن عشق که حافظ هم مثل تعدادی از عارفان دیگر آنرا مایه‌ی کمال انسانیت می‌داند و رنگ خاصی به غزل عرفانی او نیز می‌بخشد، عشق یک روح غریب، یک روح دور افتاده است که برای بازگشت به موطن اصلی، و برای اتصال به معشوقی که همچون تبعید شده‌ای از او جدا افتاده است هیجان و اشتیاق دارد. چون این اتصال هم که هدف عارف است و مخصوصاً در «نی‌نامه» مولوی با شور خاصی آمده است، فقط از راه عشق دست می‌دهد، عارف در هر جا نشانی از زیبایی می‌یابد آن را همچون جلوه‌ای از وجود معشوق، موضوع عشق و اشتیاق خویش می‌شناسد. از اینجاست که عشق انسانی برای حافظ نیز مثل دیگر عرفا همچون پلی به نظر می‌رسد که به عشق الهی راه می‌نماید (زرین‌کوب، ۱۳۶۹: ۱۸۰-۱۷۹).

این همه عکس می و نقش و نگارین که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد (حافظ، غ ۱۱۱).

به نظر ابن فارض نیز چنانکه ذکر شد حسن هر زیبایی چه مرد باشد و چه زن به زیبایی خداوند برمی‌گردد. وقتی در تائیه خویش از عشق و زیبایی سخن می‌گویند، بر آن است که همه عاشق‌ها و معشوق‌ها مثل قیس، کئیر، بُئینه، عزه، می، و لیلی مظاهر عشق و حسن اویند. او از زبان معشوق ازلی عنوان می‌کند که معشوقان و عاشقان برای ما مظاهری هستند تا به عشق و زیبایی در آنان تجلی کنیم (فراغانی، ۱۳۹۸: ۱۰۴).

معارله بل حسن کل ملیحه	فکل ملیح حسنه من جمالها
کمجنون لیلی او کثیر عزه	بها قیس لبنی هام بل کل عاشق
بصوره حسن لاح فی حسن صوره	فکل صبا منهم الی وصف لبسها
فظنوا سواها و هی فیها تجلّت	و ما ذالک الا آن بدت بمظاهر

(ابن‌فارس، ۱۳۶۹: ۸۶-۸۵)

«زیبائی و ملاحظت هر زیبا و دلربا از جمال و زیبائی اوست که به‌عنوان عاریه بدان داده شده»
 «قیس و لبنی به آن معشوق حقیقی شیفته شد، بلکه هر عاشقی دیگر مثل مجنون لیلا یا کثیر عزه نیز شیفته اوست.»

«پس همه‌ی آنها به معشوق‌های خویش راغب و مشتاق شدند. توسط مظاهری از آن معشوق که به صورت حسنی در زیبایی صورتی جلوه‌گر شده بود.

«و این مظاهر خارجی این نبود جز جلوه‌های آن معشوق که در این نمودها تجلی کرده بود و عاشقان زمین آن زیبایی را جز او گمان کردند، در حالی که او بود که در آنها تجلی کرده بود.» به طور کلی، اینکه، این شعرای عرفانی، بالاخص حافظ و مولوی و ابن‌فارض، در مقوله‌ی عشق و زیبایی اشتراک عقیده‌ی تام دارند، می‌تواند متأثر از نگرش وحدت وجودی آنان باشد، زیرا بسیاری از عارفان به این باور مشربی اعتقاد راسخ دارند و می‌گویند: «همه‌ی زیبایی به خداوند اختصاص دارد، و همه‌ی موجودات در حقیقت جلوه‌های آن جمال هستند و غیر از او چیزی نیست، اما این تجلی جمال راز و رمز و فلسفه‌ی آفرینش را تشکیل می‌دهد، یعنی زیبایی فرزندی داشته به نام عشق که ایجاد گرما و شور و حرکت کرده و این کوشش و تلاش عجیب را در سراسر هستی به وجود آورده است (افراسیاب‌پور، ۱۳۸۰: ۳۸۷). البته زرین‌کوب ریشه و خاستگاه این تصور و تفکر را که زیبایی‌های دنیا تجلی الهی است را در تفکرات باستانی ایرانیان می‌داند و می‌گوید: «وقتی در تعلیم زرتشت هر آنچه خیر و زیبایی است به اورمزد مربوط است و هر چه زشتی و بدی است ناشی از اهریمن است آیا باید تعجب کرد که در نزد حافظ - و تعدادی از پیشروان طریقه‌ی او - چهره‌ی «مه‌طلعتی» که انسان می‌تواند طره‌ی او را بگیرد و «سعد و نحس» «زهره و نحل» را فراموش کند، تجلی حق، تجلی خدایی که زیبایی و نیکی همه از اوست و زشتی و بدی با او هیچ ارتباطی ندارد، قرار گیرد؟» (زرین‌کوب، ۱۳۶۹: ۱۸۷).

لازم به ذکر است که هر سه شاعر عشق زمینی را نیز نفی نمی‌کنند. حافظ عشق زمینی را نیز با ارزش می‌داند، چنانکه می‌گوید:

من آدم بهشتی‌ام، اما در این سفر حالی اسیر عشق جوانان مهوشم

در این بین رندی حافظ پیچیدگی خاصی به موضوع داده است. واژه‌ی «حالی» در این بیت کاملاً طنین خیامی و دم غنیمت شماری دارد؛ تو گویی حتی عشق جوانان مهوش زمینی را بر عشق حوریان بهشتی ترجیح می‌دهد و به نوعی و نقد حال را به نسبه ترجیح می‌دهد یا لا اقل

کم از آن نمی‌داند (نصر اصفهانی، ۱۳۸۱: ۷۶-۵۵)؛ که ما را به یاد بیت دیگر حافظ می‌اندازد که:

من که امروزم بهشت نقد، حاصل می‌شود وعده‌ی فردای زاهد را چرا باور کنم؟
اما مولوی به هوای عشق «آن سری» به عشق این سری گردن می‌نهد:

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان سر، رهبر است
حافظ در جای دیگر ضمن تایید مضمون مورد نظر مولانا، اساساً معتقد است که بدون تجربه-
ی عشق زمینی، عشق آسمانی ناممکن است:

ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد هر آن که سیب زرخندان شاهی نگزید
در واقع عشق زمینی نوعی تمرین و آماده شدن برای تجربه عشق آسمانی است (زرین کوب،
۱۳۶۹: ۱۷۸).

ابن فارض نیز توجه به مظاهر خارجی زیبایی را از نظر دور نمی‌دارد و در پاره‌ای از اشعار خویش از دختران و زنان زیبا به گونه‌ای صحبت می‌کند که جنبه‌های زمینی در آن فراموش نشده است، برای مثال گاهی از روزگار گذشته یاد می‌کند و زمانی را که در سرزمین مدینه گذرانده است و ایامی را که با معشوقی به نام «عزه» سر کرده است. او از عزه چنان یاد می‌کند که گویی هیچ کس در عشق مثل او نیست، همچنین با صراحت تمام از کسی به نام خواهر سعد می‌خواهد تا از جانب معشوق نامه‌ای بیاورد، نامه‌ای که آن معشوق با لطف و عنایت برای ابن فارض نوشته است (ابن فارض، ۱۳۶۹: ۱۸۵). علاوه بر این از معشوقه‌های چادر پوشی با ملامتگر خویش سخن می‌گوید و به نحوی زیبایی ایشان را وصف می‌کند که می‌تواند نشان از چهره‌هایی زمینی داشته باشد. او زیبایی آن جفاکاران شیرین شیوه را می‌ستاید و آن را پاسخی می‌داند به سرزنش‌گری که بدون توجه به زیبایی آنها زبان به طعن و تهمت گشوده است.

لوتری این خمیلات قبا و تراءین جمیلات القبی
کنت لا کنت بهم صبا یری مرّ ما لاقیته فیهم حلی (همان: ۲۳-۲۲).

«ای ملامتگر اگر تو باغ‌های قبا را ببینی و زیباییان چادرپوش با تو ملاقات کنند»
«تو تلخی جفای ایشان را بر من شیرین خواهی یافت و الهی گرفتار عشق ایشان نشوی»

از شارحان دیوان ابن‌فارض بورینی معتقد است که در میان اشعار او هم از عشق الهی سخن رفته است و هم از عشق انسانی ولی نابلسی شارح دیگر دیوان ابن‌فارض بر خلاف بورینی همه اشعار او را عرفانی می‌شمارد و اعتقاد دارد که حتی این بیت‌هایی که به ظاهر توصیف معشوقه‌های زمینی است متأثر از حب الهی و قابل تعبیر به آن است (حلمی، ۱۹۷۱: ۱۵۴-۱۵۱).

با وجود این بیت‌هایی در دیوان ابن‌فارض یافت می‌شود که تفسیر عرفانی آن آسان نیست و او به صراحت از همراهی کردن با معشوق و خلوت کردن و در آغوش او خفتن سخن می‌گوید، مثل رباعی زیر:

مأطیب ما بتنا معافی برد اذلا صق خده اعتناقاً خدی
حتی رشحت من عرق و جنته لا زال نصیبی منه ماء الورد (ابن‌الفارض، ۱۹۷۱: ۲۲۱).

«آغوشی گونه‌ام به گونه‌اش می‌چسبید»
«تا اینکه فرو می‌چکید عرق پیشانی‌اش و پیوسته نصیب من از آن عرق معشوق عطر گل بود»

نه عارف بودن مانع از داشتن چنین تجربه‌هایی می‌شود و نه چنین تجربه‌هایی آفت و مانع تعالی می‌گردد، حقیقت در نگاهی است که این بزرگان به تجربه‌های عشق زمینی خویش داشته‌اند و تقریباً همه یکدل و یکصدا توجه به زیبایی صورت و سیر در جلوه‌های جمال الهی را نه تنها مانع ندانسته‌اند که حتی وسیله‌ای برای رفتن به مراتب بالاتر و ابزار برای تربیت و آمادگی روحش پنداشته‌اند (نصر اصفهانی، ۱۳۸۱: ۷۶-۵۵). از این رو بود که صاحب‌دلان به هر دو نوع عشق - الهی و انسانی - اهمیت می‌داده‌اند و ازین روست که ادب صوفیه درآگنده است از عشق و تجربه‌ی عاشقی (زرین‌کوب، ۱۳۶۹: ۱۷۸).

عشق در همه‌ی هستی جاری و ساری است

یکی از آراء جالب توجه عرفا و حکمای اسلامی این است که عشق در همه‌ی موجودات سریان دارد. حتی سخن خود را تا آنجا رسانده‌اند که وجود، مساوقِ عشق است و هیچ موجودی نیست مگر آنکه بهره‌ای از عشق دارد (زمانی، ۱۳۸۸: ۴۳۵). چنانکه ابن‌سینا در کتاب «رساله‌ی عشق» خود، عشق را ساری در تمام موجودات شمرده است (زمانی، ۱۳۸۸: ۴۵۰). البته پیشتر افلاطون گفته است که عشق در همه‌ی کائنات جاری است (صناعی، ۱۳۸۱، ج ۱: ۴۳۴). مولانا نیز همین رأی را درباره‌ی عشق برگزیده است:

حکمتِ حق، در قضا و در قدر	کرد ما را عاشقان همدگر
جمله اجزای جهان ز آن حکم پیش	جُفتِ جُفت و عاشقانِ جُفتِ خویش
هست هر جزوی ز عالم جُفت‌خواه	راست همچون کُهربا و برگِ کاه
آسمان گوید زمین را مرحبا	با توأم چو آهن و آهن‌ربا
آسمان، مَرَد و زمین، زن در خرد	هر چه آن انداخت، این می‌پرورد

(دفتر سوم، ۴۴۰۴ - ۴۴۰۰).

حافظ نیز جمله‌ی کاینات را زنده به بوی عشق خالق می‌داند و هر دو عالم را یک فروغ از روی او:

چون کاینات جمله به بوی تو زنده‌اند	ای آفتاب سایه ز ما بر مدار هم
هر دو عالم یک فروغ روی اوست	گفتمت پیدا و پنهان نیز هم

(حافظ، غ ۶۳۳ - ۶۳۲).

ابن‌فارض نیز سوگند به سرّ جمال می‌خورد که همه‌ی حسن‌ها و لطف‌ها که در عالم و عالمیان و آدم هست، ظهور و تجلی یافته از اوست:

و سرّ جمالِ عنک کُل ملاحه	به ظَهَرَت، فی‌العالمین و تمت
---------------------------	-------------------------------

(ابن‌فارض، دیوان ۸۴).

پست بودن زندگی بدون عشق

هر سه شاعر معتقدند زندگی بدون عشق پست و بی‌ارزش است و انسانی که عشق ندارد زندگی خوار و حیوانی دارد. در واقع هر سه شاعر کوشیده‌اند که انسانها را به عشق رهنمون و تشویق کنند و بی‌نصیبی از عشق را موجب بدبختی دانسته‌اند. مولوی می‌گوید:

هر که نبود مبتلای ماه‌روی نام او از لوح انسانی بشوی
آن کس را که نبود عشق یار بهر او پالان و افساری بیار

(دفتر سوم، ۴۴۵)

ابن فارض می‌گوید:

فلا عیش، فی الدنيا، لمن عاشَ صاحباً، و من لم یَمُتْ سُكراً بها فَاتَهُ الْحَزْمُ

(جامی، ۱۳۴۳: شرح دیوان خمربیه ابن فارض)

«هر که از باده‌ی عشق روح و جان‌ش سرمست نگشت و هشیاری گزید از عیش دنیا بهره‌ای ندید و هر که از آن شراب جرعه‌ای نچشید طریق عقل و فراست و سبیل حزم و کیاست نیمود.»
حافظ نیز می‌گوید:

عاشق شو آر نه روزی کار جهان سرآید نا خوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی وانگه بر که رستی از نیستی و هستی

(حافظ، غ ۳۰۲).

نتیجه

عشق در ادبیات عرفانی از جایگاه بالایی برخوردار بوده است، از این رو بخش زیادی از ادبیات عرفانی به این مسئله اختصاص دارد. به طوریکه گفته شده است که اگر عشق را از کلام شاعران بگیرند آنان چیزی برای گفتن نخواهند داشت. کلاً بدون عشق نمی‌توان از یک هنرمند، شاعر، فیلسوف، پزشک و یا هر کس دیگری انتظار کاری باشکوه یا شاهکار هنری داشت. بنابراین اگر کسانی مانند: مولوی، حافظ و ابن‌فارض توانسته‌اند چند صد سال پیش، اثری خلق کنند که هنوز برای انسان امروز باشکوه، جذاب، زیبا و راهنما باشد؛ با نیروی عشق و اراده بوده است. هر چند عشق از نگاه این سه شاعر عارف مسلک، مفهومی پیچیده و پر راز و رمز دارد و سخن گفتن در این باره کار بسیار دشواری است، علی‌الخصوص پرداختن به تمام جوانب عشق از نظر آنها که از حوصله‌ی این مقاله خارج است، لیکن طبق نظر صاحب‌نظران ادبیات عرفانی می‌توان گفت: عشق زیربنای مکتب عرفانی حافظ و مولوی و ابن‌فارض بوده است و آنان همه چیز را در عشق می‌بینند و عشق همه چیز آنان است. عشق بارزترین جنبه‌ی فکری هر سه شاعر می‌باشد. همچنین این شاعران، زیبایی مخلوقات را جلوه‌ای از زیبایی خالق دانسته‌اند و عشق مجازی را پلی دانسته‌اند که ما را به سوی عشق حقیقی راهنمایی و متصل می‌کند. بنابراین عشق انسانی و لذت بردن از جمال ظاهری نیز برای آنان مقدمه‌ی وصول به عشق الهی و وسیله‌ی لذت از جمال غیبی بوده است. آنان نه تنها از لحاظ اخلاق عشق را بوته‌ی امتحان و مایه‌ی رهایی از خودخواهی و تمرین ایثار و غیر پرستی می‌دانستند، بلکه از لحاظ تجربه‌ی زیباشناختی که ادراک زیبایی ظاهری و لذت بردن از مظاهر زیبایی، ذوق عارف، صوفی، شاعر یا هر کس دیگری را جلا می‌دهد و مستعد می‌کند برای ادراک زیبایی‌های غیبی، می‌دانستند. از این رو بود که صاحب‌دلان به هر دو نوع عشق - الهی و انسانی - اهمیت می‌داده‌اند. بنابراین از نظر آنان عشق زمینی نیز با ارزش است و نه تنها مانع تعالی نمی‌شود بلکه، حتی وسیله‌ای برای رفتن به مراتب بالاتر نیز می‌باشد. مورد دیگر که حافظ و مولوی و ابن‌فارض در آن اشتراک عقیده دارند، بحث جاری و ساری بودن عشق در همه‌ی هستی و موجودات می‌باشد. آنان حتی پا را از این

فرا تر نهاده و زندگی بدون عشق را پست و حیوانی می‌دانند و انسانها را به عشق‌ورزی و محبت تشویق کرده‌اند.

منابع:

- ابن الفارض ابو حفص عمر بن علی بن مرشد، (۱۳۶۹)، دیوان، الطبعة الاولى، قم، انتشارات الشریف الرضی.
- ابن عربی، محی‌الدین، (۱۳۸۱)، فتوحات مکیه، مترجم محمد خواجوی، تهران: مولی.
- افراسیاب پور، علی اکبر، (۱۳۸۰)، زیبایی پرستی در عرفان اسلامی، تهران، انتشارات طهوری.
- جامی، عبدالرحمان، (۱۳۴۳)، ترجمه‌ی تائیه ابن فارض، مقدمه و تصحیح دکتر صادق خورش، تهران: چاپ نقطه.
- _، (۱۳۴۳)، لواطی شرح خمیره ابن فارض، تهران: انتشارات جامی.
- حافظ، شمس‌الدین محمد، (۱۳۳۸)، دیوان حافظ، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی: تهران: علمی و فرهنگی.
- حسینی کازرونی، سیداحمد، (۱۳۷۴)، عشق در مثنوی مولوی، تهران: انتشارات زوار.
- حلمی، محمدمصطفی، (۱۹۷۱)، ابن الفارض و الحب الالهی، مصر: دارالمعارف.
- رزاقی، عبدالله، (۱۳۸۸)، دل و عشق در ادب پارسی، تهران: عارف کامل.
- زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۷۲)، سرنی، تهران: انتشارات علمی.
- _، (۱۳۶۹)، از کوچهی زندان: درباره‌ی زندگی و اندیشه‌ی حافظ، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- زمانی، کریم، (۱۳۸۸)، میناگر عشق: شرح موضوعی مثنوی معنوی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، تهران: نشر نی.
- سجادی، جعفر، (۱۳۵۴)، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تهران: کتابخانه طهوری.
- شیمیل، آن ماری، (۱۳۷۵)، شکوه شمس، ترجمه‌ی حسن لاهوتی، تهران: علمی و فرهنگی.
- صناعی، محمود، (۱۳۸۱)، ضیافت: درس عشق از زبان افلاطون، به کوشش فرهنگ جهانبخش، تهران: انتشارات فرهنگ.
- فرانکل، ویکتور، (۱۳۷۷)، انسان در جست‌وجوی معنا، مترجمان: نهضت صالحیان و مهین میلانی، تهران: انتشارات درسا.
- معین، محمد، (۱۳۶۰)، فرهنگ فارسی معین، ۶جلدی، تهران: امیرکبیر.
- المقدسی، انیس، (۱۹۸۳)، امراء الشعر العربی فی العصر العباسی، بیروت: بی‌نا.

مولوی، جلال‌الدین محمد، (۱۳۷۶)، *مثنوی معنوی*، تصحیح عبدالکریم سروش، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

، (۱۳۵۵)، *کلیات شمس: یا دیوان کبیر*، با تصحیحات و حواشی: بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران: انتشارات امیرکبیر.

نصر اصفهانی، محمدرضا، (۱۳۸۱)، «*کرشمه‌ی معشوق در دیوان حافظ و ابن‌فارض*»، مجله پژوهشی علوم انسانی دانشگاه اصفهان، پاییز و زمستان ۱۳۸۱ - شماره ۱۴، ۷۶-۵۵.

